

● لیل جان قربان / برای رفتن تردید دارم. فیلم‌ها و کلیپ‌های درب منزل‌ش را دیده‌ام که چقدر شلوغ است. به گمانم که بچه محل‌ها هیئت‌ی راه‌انداخته‌اند و مداحی و روضه‌دم در خانه مادر رئیس جمهور دارند و مادر هم که تحت حفاظت است هر از گاهی بیرون می‌آید و تشکری می‌کند و عزاداری و دوباره داخل خانه برمی‌گردد. با خودم کلنجار می‌روم که برای دیدن این تصویر ذهنی بروم یا نه! بالاخره تصمیم‌رامی بگیرم و عکاس را هم برمی‌دارم که بیایم و چند تایی عکس از در خانه مادر رئیس جمهور بگیرم. حتی یک در صدم به دیدار مادر فکر نمی‌کنم چون تصور این است که بعید است و همه چیز تحت حفاظت شدید است. پیدا کردن خانه‌اش سخت نیست، جایی در محله اینارگران. قبلاً نشانی دقیق را در فضای مجازی منتشر کرده‌اند. سرک‌چه که می‌رسیم. نگاهی به دوروبر می‌اندازم و تصور ذهنی‌ام ناگهان فرومی‌ریزد. خبری از هیئت و سیاه‌پوش کردن کوجه نیست! وسط‌های کوجه کمی شلوغ است. چند خانم جلوی در خانه‌ای منتظر ایستاده‌اند. از آن راه‌راه‌های سبز و سفید می‌فهمم که این همان خانه است. ما هم می‌ایستیم. خانم‌ها را دسته‌دسته داخل خانه‌راه می‌دهند نه از این بابت که شلوغ نکنند! از این بابت که خانه کوچک‌ش جانشان را دارد! منتظر که می‌مانم شروع می‌کنم به هم‌صحبتی با خانم‌ها. یکی می‌گوید: باورم نمی‌شود که این‌ها منم! خانمی دیگر می‌گوید: من خودم دیروز او دم حاج خانم رو دیدم الان این دختر جوونم رو آوردم که ببینم این خانم چطوری زندگی می‌کنه. خانمی دیگر می‌گوید: می‌گفتن مادر رئیس جمهوره. ولی کی باور می‌کرد اینجای زندگی کنه! باورمون نمی‌شد...

مشغول صحبت هستیم که در باز می‌شود. نوبت ما شده است. پشت این در یک حیاط کوچک به چشم می‌خورد با باغچه‌ای که چندان سرحالی ندارد. روبه‌رو در ورودی است. برای پیدا کردن مادر نیازی به گردن‌کشی نیست. همان روبه‌رو. روی تخت نشسته است. تلویزیون روی شبکه خبر روشن است... اخبار تشییع را پیگیری می‌کند. امروزی که ما اینجا هستیم هنوز پیکر شهید در تهران است و برای دفن به مشهد نرسیده است. تلویزیون تابوت‌ها را که نشان می‌دهد، نگاهی به ما می‌کند و می‌پرسد: حاج آقا رو آوردن؟ بعد بدون اینکه جوابی بشنود شروع می‌کند به ناله و عزاداری. با آن دست‌های چروکیده‌اش روی پاهایش می‌زند و می‌گوید: مادر... مادر... مادر کجارتی... حالش را که می‌بینیم دیگر به خودمان اجازه نمی‌دهیم سؤالی بپرسیم. فقط چند فریم عکس... آن هم بادستانی که از غم مادر رئیس جمهور می‌لرزد و چشم‌هایی که اشک امان دید به آن‌ها نمی‌دهد.

حالش را که می‌بینیم دیگر به خودمان اجازه نمی‌دهیم سؤالی بپرسیم. فقط چند فریم عکس... آن هم بادستانی که از غم مادر رئیس جمهور می‌لرزد و چشم‌هایی که اشک امان دید به آن‌ها نمی‌دهد.

منزل خواهر رئیس جمهور شهید در بولوار وحدت



حق دارید، همه همین را می‌گویند

● فاطمه تکلو / اذان ظهر را تازه گفته‌اند که صدای پیامک تلفن همراهم درمی‌آید. نشانی را برابرم فرستاده‌اند. جایی در حوالی بولوار وحدت. ماشین می‌گیرم و راه می‌افتیم. داخل کوجه که می‌شویم خانه یک نشانه دارد آن هم اینکه کتیبه‌ای بر سر در آن زده‌اند. پیدا کردنش سخت نیست، ولی شک می‌کنم که این همان خانه باشد! خانه خواهر رئیس جمهور! در باز است. داخل نمی‌روم. در می‌زنم و می‌ایستم. خانمی از داخل می‌گوید: بفرمایید... اصلاً نمی‌پرسد که هستی و چه کاری داری! بیشتر شکم می‌برد. سرم را از لای در داخل می‌برم و می‌گویم: اینجا خانه خواهر رئیس جمهور... هنوز جمله‌ام تمام نشده که چشمم به لباس‌های مشکی‌شان می‌افتد. خانم می‌گوید: بله، بفرمایید.

یک خانه قدیمی و دو طبقه است که معلوم است طبقه بالا مهمان‌خانه است. ما را بالا دعوت می‌کنند. معصومه خانم، خواهر آقای رئیس جمهور شهید می‌گوید: در خانه به روی همه باز است. بفرمایید داخل ولی الان وقت مصاحبه و عکاسی نیست. بگذارید برای یک وقت دیگر.

می‌نشینیم. می‌گویم: باورم نمی‌شود اینجا خانه خواهر رئیس جمهور باشد! با تمام اندوهی که دارد، لبخندی می‌زند و می‌گوید: حق دارید، همه همین را می‌گویند. چشم‌هایش پر از اشک می‌شود و چیزی نمی‌گویم. چای و خرما که می‌آورند فردردم که بردارم یا نه! خوردن این خرما واقعا سخت است...



منزل خواهر رئیس جمهور شهید در بولوار وحدت